

## در بوستان شعر رضوی

علی اصغر داوری

گاهی به درد گاه به درمان گذشته است  
گاهی از اتفاق، به سامان گذشته است  
این زندگی عجیب در این روزگار سخت  
بر عده ای به غایت آسان گذشته است  
اینسان که زخم خورده ام انگار از دم  
با کاروان درد، خراسان گذشته است

من کوچه ای ز شهر شمایم که گاه گاه  
پای شما به میمنت از آن گذشته است  
نام مرا بهار اگر ثبت کرده اند  
از عمر من هزار زمستان گذشته است  
در من چه کودکان که دویده ند در پی  
هر عابری که با بغلی نان گذشته است  
در من اتاق کاهگلی عمو غلام  
از خیر مهربانی باران گذشته است

آقا بیا دوباره به این کوچه سر بزن  
با دستی از بهار به هر خانه سر بزن  
در حوض عید، ماهی سرخ بهاره شو  
در حوض قلب فائزه چرخ دیگر بزن

توی اجاق خالی اشان دود را ببین  
در چشمهای یک یکشان رود را ببین  
نقاره ها تلاوت عیدند نازنین  
شلوار وصله کرده ی محمود را ببین

چرخ دیگر بزن تمام مرا غرق نور کن  
بر ویلچر مریضه ی خود را مرور کن  
آمشب بیا و از آغوش مادرش  
پاهای "گل انار" شو از من عبور کن

امشب بیا ونسیم شو، از لای درز در  
آرام سر بکش به اتاق غم پدر  
با دست پر بیا به ملاقات فقر، بیا  
از کودکش دو فرفره ی کاغذی بخر

جای نسیم، سایه ی گیسوی زهره شو  
در خوابهاش بال پرستوی زهره شو  
در کوچه آهوئی ست که نذر گرسنگی ست  
آقا بیا و ضامن آهو زهره شو

### مریم حقیقت

اصلن دم گرفته همین مطلع، یعنی به سمت گنبدتان پرواز  
یعنی غزل غزل به تو پیوستن، یعنی دوباره های مرا آغاز  
در من هزار آهو سرگردان، قصد حریم امن تو را کرده ست  
ضامن ترین ستاره پناهم باش، در شب ترین زمانه ی بی اعجاز  
وقتی هوای حوصله ام ابریست، حتی حضور پنجره بی معنیست  
کم کم به شب نشسته دم ای کاش، دستی مرا به سمت تو می شد باز  
در من دمیده عطر نگاهی خیس از آسمان هشتم دلتنگی  
برمن ببار هرچه غریبانه است، ای بغض های تلخ مرا همراز  
سهمم کبوترانه پریدن بود، در جاده های طوسی چشمانت  
حالا چه فرق می کند این پرواز، از رشت می رسد به تو یا شیراز

### قیصر امین پور

چشمه های خروشان تو را میشناسند  
موجهای پریشان تو را میشناسند  
پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی  
ریگهای بیابان تو را میشناسند  
نام تو رخصت رویش است و طراوت  
زین سبب برگ و باران تو را میشناسند  
هم تو گلهای این باغ را میشناسی  
هم تمام شهیدان تو را میشناسند  
از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی  
ای که امواج طوفان تو را میشناسند  
بوی توحید مشروط بر بودن توست  
ای که آیات قرآن تو را میشناسند  
گرچه روی از همه خلق پوشیده داری  
آی پیدای پنهان تو را میشناسند  
اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد  
چون تمام غریبان تو را میشناسند  
کاش من هم عبور تو را دیده بودم  
کوچه های خراسان تو را میشناسند



## مهدی حیرتی الارزی

تیرگی در سرم قیامت کرد  
تنم از نورها فراری بود  
سوزش چشم‌های مرتد من  
زخم آئینه‌های کاری بود

رو به روی قنوت کاشی‌ها  
دست‌هایم منارگی می‌کرد  
شب به اندام صحن می‌پیچید  
ماه گنبد ستارگی می‌کرد

شانه‌های کتیبه می‌لرزید  
آسمان در هوا تکان می‌خورد  
سرم از حال رفت و پیشانی  
هی به دیوار آستان می‌خورد

هوش در هوش آینه می‌رفت  
چشم در چشم آسمان گم بود  
آسمان هفت پرده چرخید و  
حالتی در مقام هشتم بود

تیره می‌رفت و نور می‌آمد  
پرده در پرده شور می‌رقصید  
ماه در هاله‌ی خودش گم بود  
تیرگی روی نور می‌رقصید

## غلامرضا شکوهی

بیت اول به کوچه‌ها خورشید، هدیه می‌داد نان گندم را  
کیسه‌ای روی دوش خسته‌اش، فتح می‌کرد قلب مردم را  
بیت دوم بهار در مشتی، جگرش لخته لخته گل می‌داد  
آسمان حضور خود را ریخت، تا که نوشید زهر کژدم را  
بیت سوم، دو چشم عاشورا، روی دشتی پر از تن خورشید  
آب می‌سوخت در نگاه فرات، مثل آتش که سوخت هیزم را  
بیت چهارم زخمیه‌ها می‌دید، دست و سر تکه تکه می‌افتاد  
اسب عباس را که بی‌عباس، می‌زد از درد بر زمین سم را  
بیت پنجم پدر خبر می‌داد، می‌شکافت علوم هستی را  
ذهن‌ها را به آسمان می‌برد، به زمین می‌کشید انجم را  
ششمین بیت دفتر هستی، شیعه را در صداقتی روشن  
روی لب‌های علم حل می‌کرد، سختی جدول تبسم را  
بیت هفتم حصار آهن و حبس، کاظم غیظ‌های موسابی  
از مدینه بهار ایمان کرد، سینه‌توس را دل‌قم را  
بیت هشتم نه‌قبله هفتم، بی‌تی از چلچراغ و آئینه  
می‌توان باز کرد در دل‌ها، رو به خورشید بیت هشتم را

## آرش شفافی

گلدسته‌ات  
کهکشانی است  
که سیاهی شهر را تکذیب می‌کند  
پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می‌دهد:  
کاشی‌های ایوانت  
و این سؤال همیشه  
که چگونه می‌توان آسمانها را  
در مربعی کوچک خلاصه کرد.  
و پنجره فولاد  
التماسهای گره خورده  
و بغضهایی که پیش پای تو باز می‌شوند...

## جواد اسلامی

سر از لبریزی نامت چنان مسرور می‌رقصد  
که جشن گندم است انگار و دارد مور می‌رقصد  
چه کرده جذبه‌ی چشم تو با آغوش این غربت  
که زائر قصد اینجا می‌کند از دور می‌رقصد؟  
تمام خاک اینجا بوی آهوی ختن دارد  
اگر عطار در بازار نیشابور می‌رقصد  
چنان در دستگاه شوق افتاد اختیار از کف  
که با سازت همایونت کبوتر، شور می‌رقصد  
دو تا چشم پریشان بر ضریح بستم و حالا  
دو تا ماهی قرمز در پس این تور می‌رقصد  
به شوق لمس دستان تو از بسیاری مستی  
سه دانه دل میان سینه‌ی انگور می‌رقصد  
شفا از سمت آن دست مسیحایی اگر باشد  
فلج دف می‌زند، کر می‌نوازد، کور می‌رقصد!

